

ترجمان علوم اجتماعی

## جامعه‌شناسی تمدن

مسائل تاریخی و سنت‌های نظری

یوهان پی. آرناسون

ترجمه سالار کاشانی



جامعه‌شناسی تمدن  
مسائل تاریخی و سنت‌های نظری  
نویسنده: یوهان پی. آرناسون  
مترجم: سالار کاشانی  
ناشر: ترجمان علوم انسانی  
ویراستار: مرضیه اکبریور  
طراح جلد: محمود منفرد  
صفحه‌آرا: معصومه کریمی  
چاپ: زیتون  
نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۳۹۷  
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

پست الکترونیک: [publication@tarjomaan.com](mailto:publication@tarjomaan.com)  
فروشگاه اینترنتی: [www.tarjomaan.shop](http://www.tarjomaan.shop)

حقوق چاپ و نشر در قالب‌های کاغذی،  
الکترونیکی و صوتی انحصاراً برای انتشارات  
ترجمان علوم انسانی محفوظ است.

به یاد کورنلیوس کاستور یادیس

۱۹۹۷-۱۹۲۲

”

هیچ تمدنی نمی‌تواند بدون پیش‌فرض‌های متافیزیکی وجود داشته باشد.

ای.ان. وایتهد

“

## فهرست <

- ۱۱ مقدمه مترجم
- ۱۷ سیاست‌گذاری
- ۲۱ مقدمه
- ۲۷ [۱] کشف دوباره تمدن‌ها
- ۳۵ ۱.۱. مدعیات و ضدمدعیات تمدنی
- ۴۴ ۲.۱. میراث‌ها و خط‌سیرها
- ۷۱ ۳.۱. تمدن و مدرنیته
- ۹۵ ۴.۱. بازنگری در مفاهیم بنیادی
- ۱۱۵ [۲] منابع کلاسیک
- ۱۱۷ ۱.۰۲. دورکیم و موس: مفهوم جامعه‌شناختی تمدن
- ۱۴۳ ۲.۰۲. ماکس ویر: تاریخ تطبیقی تمدن‌ها
- ۱۶۸ ۳.۰۲. از اشپنگلر تا بورکناو: چرخه‌ها و گذارهای تمدنی
- ۱۹۳ [۳] الگوها و فرایندها
- ۱۹۴ ۱.۰۳. برون‌رفت‌ها و گشایش‌ها
- ۲۱۳ ۲.۰۳. بنجامین نلسون: درون‌مایه‌های تمدنی و مواجهه‌های بین‌تمدنی
- ۲۳۶ ۳.۰۳. اس. ان. آیزنشتات: شکوفایی‌ها و پویایی‌های تمدنی
- ۲۶۴ ۴.۰۳. یاروسلاو کریچی: تمدن‌ها به مثابه سرمشق‌های وضعیت انسانی
- ۲۸۷ [۴] معنا، قدرت و ثروت: منظومه‌های متغیر
- ۲۸۸ ۱.۰۴. قلمروها و ابعاد تحلیل اجتماعی-فرهنگی
- ۳۱۶ ۲.۰۴. نظریه‌پردازی درباره تمدن‌ها
- ۳۲۱ ۳.۰۴. پیکربندی‌های معنا، ۱: مفصل‌بندی‌های فرهنگی جهان
- ۳۳۷ ۴.۰۴. پیکربندی‌های معنا، ۲: سنت‌های دینی و خط‌سیرهای تمدنی
- ۳۵۶ ۵.۰۴. الگوهای نهادی، ۱: سیاست و ایدئولوژی
- ۳۷۴ ۶.۰۴. الگوهای نهادی، ۲: صورت‌های تاریخی حیات اقتصادی
- ۳۹۹ ۷.۰۴. فرهنگ، نهاد و سازمان: نمونه علم

۴۰۸	۸.۴. مواجهه‌های بین‌تمدنی
۴۲۰	۹.۴. گروه‌بندی‌های تمدنی
۴۳۰	۱۰.۴. دگرگونی سنت‌ها
۴۴۳	۱۱.۴. تمدن‌ها و مناطق
۴۵۵	[۵] به‌پرسش کشیدن غرب: استفاده‌ها و سوءاستفاده‌ها از ضدیت با اروپامحوری
۴۵۹	۱.۵. انگاره‌های دیگربودگی
۴۷۵	۲.۵. پساانگاری و مدعیاتش
۴۸۵	۳.۵. رهانیدن وضعیت پسااستعماری از پسااستعمارگرایی
۵۰۳	منابع
۵۲۱	واژه‌نامه
۵۲۹	نمایه

### مقدمه مترجم

جامعه‌شناسی دانشی بود که برای فهم و تحلیل مناسبات درونی جامعه مدرن پدید آمد. در علم جدیدی که امیل دورکیم بنیادش نهاد، واحد تحلیل بنیادی «جامعه» بود، و این جامعه سازه‌ای بود نوپدید که به سختی می‌شد آن را با اجتماعات و امپراتوری‌های پیشامدرن تطبیق داد. مفهوم جامعه بر نظامی خودبسندۀ دلالت داشت و کم‌وبیش منطبق بر واحدهای سیاسی‌ای بود که بر نقشه جهان مدرن با نام ملت-دولت شناخته می‌شوند. میراثی که دورکیم بر جا نهاد ستون‌های اصلی چارچوبی شد که جریان اصلی علم جامعه‌شناسی در سراسر قرن بیستم بر آن‌ها استوار بود. این تلقی از جامعه و جامعه‌شناسی با کار تالکوت پارسونز به اوج رسید و تا سال‌ها بر جریان اصلی جامعه‌شناسی جهان حکم راند.

جامعه - در این معنای خاص - پدیده‌ای بود که در عصر مدرن و برای اولین بار در اروپای غربی «ساخته شد»، اما روند تحولات جریان اصلی جامعه‌شناسی چنان پیش رفت که به نظر می‌رسید بسیاری از جامعه‌شناسان متعلق به این جریان جامعه را چیزی طبیعی، ازلی و ابدی می‌انگارند. وحدت جامعه‌ای حد نهایی گوناگونی و کثرت اجتماعی در درون هر نظام اجتماعی-سیاسی دانسته می‌شد. جامعه سطحی از حیات اجتماعی بود که در آن کثرت‌ها به وحدت می‌رسیدند و یک کل یکپارچه واحد را می‌ساختند. مأموریت جامعه‌شناسی فهم و تحلیل قواعد مناسبات درونی این کل‌های یکپارچه بود.

وقتی از قواعد سخن می‌گوییم، پای قانونمندی‌های جهان شمولی به میان می‌آید که جریان اصلی علم جامعه‌شناسی مدعی کشف آن‌ها بود. این قواعد علی‌الاصول نباید به مرزهای جغرافیایی و فرهنگی محدود می‌شدند. جامعه‌شناسی -همچون خود مدرنیته- در گستره فرهنگی-تاریخی «غرب» پدید آمد و از همان زاویه دید به تماشای چیزی نشست که خود آن را «شرق» نامید: طیف رنگارنگ و متنوعی از فرهنگ‌ها و تمدن‌ها که بیرون از پنداشت غرب از خود قرار می‌گرفتند. بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی عمدتاً به این دیگری شرقی همچون نمونه توسعه نیافته خود غربی می‌نگریستند. آن‌ها جهان را خط‌سیری تکاملی می‌دیدند که جوامع در آن -دیر یا زود، با سپری کردن مراحل- به نقطه‌ای می‌رسند که غرب در آن بود: جامعه مدرن.

جهان‌روایی مدرنیته غربی آرمانی بود که در علوم اجتماعی و در قالب نسخه‌های مختلف نظریه‌مدرنیزاسیون صورتی به ظاهر علمی یافت. محققان پرشماری در گوشه و کنار جهان دست به کار مقایسه جوامع غیرغربی با جوامع غربی شدند، کوشیدند جایگاه هر جامعه را در خط‌سیر تکاملی تاریخ پیدا کنند، الزامات پیشرفت و ترقی جوامع را بیابند و علل عقب ماندگی جوامع غیرغربی را در مقایسه با جوامع غربی دریابند.

با فروپاشی شوروی، گمان برخی آن بود که قطار تاریخ در ایستگاه‌های پایانی است. به نظر می‌رسید رؤیای همسان‌شدن جهان -به تعبیری، غربی‌شدن جهان- نزدیک و دردسترس باشد، اما چنین نشد و قرن بیستم در چندگانگی و تکثر جهانی به پایان رسید. افول اعتبار فرازروایت‌ها گسترش تکثر و چندگانگی را در پهنه‌های گوناگون حیات اجتماعی تسهیل کرد. تکثر صورت‌بندی‌های سیاسی-اجتماعی در مقیاس جهانی مدعیات جریان اصلی جامعه‌شناسی و، به صورت خاص، نظریه‌مدرنیزاسیون را زیر سؤال برد. و رشد تکثر درونی ملت-دولت‌ها بنیادهای اساسی‌ترین واحد تحلیل جامعه‌شناسی -یعنی جامعه- را تضعیف کرد. گویی زمانه‌ای دیگر آمده بود که در آن نه فقط روایت‌های کلانی مثل مارکسیسم-لنینیسم نمی‌توانستند مایه وحدت خیل کثیری از مردمان اجتماعات مختلف شوند، بلکه خود مفهوم جامعه در مقام فراروایتی



متعلق به عصر مدرن اولیه به چالش کشیده می‌شد. زمانه‌ای بود که در آن بازار رفته‌رفته جای جامعه را می‌گرفت. به نظر می‌آمد افراد این عصر نه در فضای هنجاری و ارزشی مبتنی بر «وجدان جمعی» که در فضایی آکنده از رقابت بین فردی زندگی می‌کنند.

این همه، از دهه‌های پایانی قرن بیستم، جریان اصلی جامعه‌شناسی را، که در طول قرن فعال و نویدبخش به نظر می‌رسید، به حاشیه راند. بحران مدرنیته به بحران جامعه‌شناسی انجامید. در مقابل، برآمدن پسا مدرنیسم، پسا ساختارگرایی و پسا استعمارگرایی واکنش‌هایی بود به جهانی تحول‌یافته که باید روایت نظری تازه‌ای از آن ارائه می‌شد. نویسنده کتاب پیش‌رو به این دسته از نظریه‌ها صفت پسا‌انگار یا پساگرا داده و در فصل پایانی کتاب کاستی‌ها و ناپسندگی‌های آن‌ها را برای تحلیل جامعه‌شناختی برشمرده است.

سخن‌گفتن از نظریه تمدنی یا جامعه‌شناسی تمدنی در برابر پس‌زمینه تصویری که در سطور بالا از سرگذشت جامعه‌شناسی شرح دادم معنادارتر است. تحلیل تمدنی پدیده‌هایی دیرپاتر و مستحکم‌تر از جوامع را به عنوان واحد تحلیل بنیادی برمی‌گزیند. تحلیل تمدن‌ها - به عنوان منظومه‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی تاریخی - می‌تواند نویدبخش گونه‌ای دیگر از مطالعه جامعه‌شناختی باشد، بی‌کم‌وکاستی‌هایی که سنت جامعه‌شناسی از پایان قرن بیستم با آن‌ها دست‌به‌گریبان شد.

از منظری تمدنی، جهان پس از اشاعه مدرنیته غربی، چنان‌که نظریه مدرنیزاسیون پیش‌بینی می‌کرد، یکدست و همسان نشد، چون مدرنیته در هر بستر تمدنی رنگ تمدن میزبان را به خود گرفت و شکلی دیگرگونه یافت. این همان مدعایی است که نظریه «مدرنیته‌های چندگانه» مطرح کرده است. بر اساس مفروضات این نظریه، سنت‌های تمدنی با گسترش مدرنیته به خارج از مرزهای اروپا نمی‌میرند، بلکه به بافتارهایی برای بازتفسیر برنامه فرهنگی مدرنیته تبدیل می‌شوند و بدین ترتیب در بسترهای تمدنی مختلف مدرنیته‌هایی متمایز از هم پدید می‌آیند.

از منظر تمدنی، مرزهای رسمی جغرافیایی بین کشورها خطوط مایز واحدهای تحلیل جامعه‌شناختی نیستند و وجوه مختلف یک جامعه واحد را نمی‌توان تنها با

رجوع به سرگذشت آن در طول فرایند مدرنیزاسیون فهمید. درک ویژگی‌های اجتماعی هر جامعه، به‌ویژه هر جامعه غیرغربی، مستلزم فهم مواردی است. تحلیل تمدنی، بارز این پیش‌فرض که باید تاریخ اروپا را همچون معیار و شاخصی برای سنجش سیر تاریخی همه جوامع به کار برد، مستقیماً با اروپامحوری در تقابل قرار می‌گیرد.

کتاب یوهان پی. آرناسون با آگاهی از سرگذشت جامعه‌شناسی در قرن بیستم به نگارش درآمده و نویسنده در آن کوشیده است، با جست‌وجوی رد پاهای تحلیل تمدنی در چارچوب اندیشه اجتماعی غربی، از نقصان‌های رایج در جریان اصلی جامعه‌شناسی از جمله تکامل‌گرایی، اروپامحوری، برداشت‌های تک‌خطی از تاریخ و ساده‌سازی بیش از حد واقعیت پیچیده اجتماعی فراتر رود و امکان‌های ایجاد یک جامعه‌شناسی تمدنی را مورد بررسی قرار دهد. صد البته که تحلیل تمدنی تنها بدیل موجود برای بینش‌های مسلط بر جامعه‌شناسی قرن گذشته نیست و شاید بهترین و توسعه‌یافته‌ترین آن‌ها نیز نباشد، اما می‌تواند یکی از امکان‌های دیگرگونه‌اندیشیدن به جامعه و تاریخ را به جامعه‌شناسان و اصحاب علوم اجتماعی معرفی کند.

مخاطبان اصلی این کتاب دانشگاهیان و علاقه‌مندان جدی علوم اجتماعی‌اند. اگرچه شاید خواننده فارسی‌زبان ارجاعات درخور و قابل توجهی به تاریخ ایران در آن نیابد، اما آشنایی او با تحلیل تمدنی و، به‌طور کلی، نگرستن به جامعه ایران از زاویه دید تمدنی می‌تواند برای جامعه‌شناسی ایران دستاوردهایی به همراه داشته باشد.

یکی از دل‌مشغولی‌های همیشگی متفکران -از جمله جامعه‌شناسان- ایرانی در طول قرن اخیر مسئله سنت، مدرنیته و ارتباط میان این دو بوده است. نگرشی قدیمی، اما همچنان رایج، در این باره سنت و مدرنیته را همچون دو مرحله از یک خط سیر واحد می‌پندارد که یکی از پی‌گیری می‌آید و چهره جهان ایرانی را دگرگون می‌کند. در این برداشت، از یک سو مدرن شدن به معنای پایان یافتن چیزی است که سنت نامیده می‌شود، و از سوی دیگر نشانه‌های بقای سنت در جامعه دال بر عدم تحقق مدرنیته دانسته می‌شود. سیاسی شدن سنت و مدرنیته بر پیامدهای منفی این برداشت

نادرست افزوده است. تلقی جریان‌های سیاسی به عنوان مدافعان و نمایندگان سنت یا مدرنیته در ایران به وضعیتی انجامیده است که می‌توانیم آن را «ایدئولوژیک شدن سنت و مدرنیته» بنامیم، چنان‌که این دو مفهوم در فضای سیاسی تاریخ معاصر ایران به مفاهیمی با بار ارزشی شدید تبدیل شده‌اند که گویی باید از میان‌شان یکی را برگزید. اصلاح نگرش به سنت و مدرنیته می‌تواند یکی از دستاوردهای زاویه دید تمدنی در ایران باشد. از منظر تمدنی، سنت‌ها در عصر مدرن پابرجا می‌مانند و در صورت بندی نسخه‌های متمایز مدرنیته نقشی فعال ایفا می‌کنند. به عبارت دیگر، نمی‌توان چیزی را که سنت نامیده می‌شود از چهره جامعه زدود یا از وضعیتی که وضعیت مدرن دانسته می‌شود به سوی وضعیتی بازگشت که آن را سنتی می‌انگارند. دولت پهلوی اول را، که بنابه قولی مشهور در پی زدودن مظاهر سنت از جامعه ایران بود، بی‌شک باید شکلی از فهم سنتی ایرانیان از صورت بندی دولت پادشاهی دانست. و استقرار دولت جمهوری اسلامی، که به غلط بازگشت حیات سیاسی ایرانیان به سنت دانسته می‌شود، جزئی از تجربه مدرنیته سیاسی ایرانی بود. سنت و مدرنیته در این دو منظومه سیاسی، و نیز در دیگر پدیده‌ها و ساحت‌های فرهنگی و اجتماعی ایران معاصر، به هم آمیخته و آغشته و از یکدیگر تفکیک ناپذیرند.

این بحثی است طولانی و گسترده که تبیین بیشتر آن در حوصله مقدمه کوتاه حاضر نمی‌گنجد. غرضم از این اشاره موجز به مسئله سنت و مدرنیته، و تحلیل آن‌ها در جامعه‌شناسی ایران، تأکید بر این نکته است که شاید چاره کاستی‌ها و ناکامی‌های جامعه‌شناسی در ایران تحولی در رویکردهای اساسی جامعه‌شناسان به مدرنیته، جامعه مدرن و خود جامعه‌شناسی باشد. محدود ساختن جامعه‌شناسی تاریخی به مطالعه تاریخ معاصر و اصرار بر تطبیق دادن وجوه مختلف آن با تاریخ اروپای مدرن، در بخش قابل توجهی از مطالعات جامعه‌شناختی ایرانی، حاکی از دوام و بقای پیش فرض‌های بنیادی جامعه‌شناسی کلاسیک و نظریه مدرنیزاسیون بر فهم جامعه‌شناختی جامعه ایران است. تحلیل تمدنی در کنار دیگر دستاوردهای متأخر

در علوم اجتماعی می‌تواند، با طرح چشم‌اندازهای نظری تازه، بسترهای لازم برای این تغییر رویکرد را فراهم کند.

\*\*\*

کتابی که پیش‌رو دارید دربرگیرنده محتوایی دشوار و فشرده است و فهم مباحث آن بدون آشنایی قبلی با فضای مفهومی و نظری علوم اجتماعی آسان نیست. اگرچه من و ویراستار کتاب همه تلاش خود را برای روان‌تر و آسان‌فهم‌تر کردن ترجمه فارسی به کار بسته‌ایم، اما واقعیت آن است که نمی‌توان از انعکاس دشواری‌های متن اصلی در ترجمه جلوگیری کرد. با این همه، تردیدی ندارم که خوانندگان فرهیخته و صاحب‌نظر کتاب لغزش‌ها و کاستی‌هایی در ترجمه خواهند یافت که از محدودیت دانش و مهارت‌های مترجم برمی‌آیند و نیازمند اصلاح‌اند. از نظرها و پیشنهادهای اصلاحی درباره ترجمه این کتاب استقبال می‌کنم.

در پایان، لازم است از توجه و تلاش مدیریت و کارکنان انتشارات ترجمان علوم انسانی، به‌ویژه محمد ملاحباسی، در فرایند ترجمه و انتشار این کتاب سپاسگزاری کنم.

سالارکاشانی

salarkashani@gmail.com

تهران، مردادماه ۱۳۹۷ خورشیدی

## سپاسگزاری

آماده شدن این کتاب سال‌ها به طول انجامیده و ارائه فهرست کاملی از همه افراد و نهادهایی که به پیشرفت آن کمک کرده‌اند به همان نسبت طولانی خواهد بود. در اینجا فقط می‌توانم به برجسته‌ترین آن‌ها اشاره کنم. مهم‌ترین بخش این کار در طول دوران بورس تحقیقاتی من در کالج سوئدی مطالعات پیشرفته در علوم اجتماعی<sup>۱</sup> در سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۰ به انجام رسیده است. از مدیران، کارکنان و دیگر همراهانم در این سال تحصیلی بسیار لذت بخش و پربار متشکرم. در طول اقامتم در اوپسالا، بازخوردی ارزشمند از طریق بحث گروهی منظم با مشارکت جان ای. هال<sup>۲</sup>، هانس یوآس<sup>۳</sup>، گوران تربرن<sup>۴</sup>، بیورن ویتروک<sup>۵</sup> و برنارد یاک<sup>۶</sup> فراهم گردید.

به خاطر فرصت مطالعاتی‌ای که برای انجام کارهای مقدماتی ضروری بود، مرهون دانشگاه لا تروب<sup>۷</sup> هستم. در مراحل مختلف، نتایج جانبی یا نسخه‌های پیش‌نویس این پروژه در مدرسه عالی مطالعات علوم اجتماعی<sup>۸</sup>، دانشگاه ایسلند، مؤسسه دانشگاه اروپایی<sup>۹</sup> و مرکز تحقیقات بین‌المللی مطالعات فرهنگی<sup>۱۰</sup> در وین ارائه شده است. از همه حامیان و سازمان‌دهندگان این سمینارها سپاسگزارم.

---

1. Swedish Collegium for Advanced Study in the Social Sciences

2. John A. Hall

3. Hans Joas

4. Göran Therborn

5. Björn Wittrock

6. Bernard Yack

7. La Trobe University

8. Ecole des Hautes Etudes en Sciences Sociales

9. the European University Institute

10. Internationales Forschungszentrum Kulturwissenschaften

فصل آخر کتاب مبتنی بر سمیناری است که به لطف دانشگاه بین‌المللی مهاتما گاندی هند<sup>۱</sup> در طول دیدار از دهلی در دسامبر ۲۰۰۱ برگزار شده است. از سازمان‌دهندگان و شرکت‌کنندگان این سمینار به‌ویژه نیرمال ورما<sup>۲</sup>، سورش شارما<sup>۳</sup> و آشوک واجپایی<sup>۴</sup> سپاسگزارم.

کار روی این کتاب با پروژه‌های دیگری همراه بوده و به من کمک کرده است که دل‌مشغولی‌های نظری خود را در مطالعاتی بنیادی استحکام بخشم؛ از همه کسانی که این مطالعات را به جریان انداختند و از آن‌ها حمایت کردند متشکرم. دو کارگاه درباره «مدرنیته‌های چندگانه»، که به دست استفن آر. گرابارد<sup>۵</sup> برای آماده‌سازی یک شماره موضوعی از مجله دایدالوس<sup>۶</sup> برگزار شد، در تأملاتم راجع به مضامین تمدنی سودمند بودند. من به همراه پیتر مورفی<sup>۷</sup> و واسیلیس لامبروپولوس<sup>۸</sup> و به لطف مجله تز یازدهم<sup>۹</sup> درگیر سازماندهی کنفرانسی درباره میراث کلاسیک در دانشگاه دولتی اوهایو در ۱۹۹۷ شدم و در انتشار مقالات منتخب آن تحت عنوان «آگون، لوگوس و پولیس»<sup>۱۰</sup> مشارکت کردم. دعوتی برای مشارکت در یک شماره ویژه از مجله جامعه‌شناسی بین‌المللی<sup>۱۱</sup>، با سازماندهی سعید امیرارجمند و ادوارد تیریکیان، به من فرصت ارائه نسخه‌ای فشرده از بحث‌های گسترش‌یافته در فصل چهارم این کتاب را داد.

گفت‌وگو با دوستان و همکارانی که با من در زمینه نظریه تمدنی علایقی مشترک داشتند (یا لاقلاً به طرز راهگشا و سازنده‌ای منتقد آن بودند) در همه مراحل انجام این پروژه پراهمیت بوده است. به جز کسانی که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد، از پیتر بایلهارز<sup>۱۲</sup> شموئل ان. آیزنشتات<sup>۱۳</sup>، هایدرن فریسه<sup>۱۴</sup>، مارتین فیوکس<sup>۱۵</sup>، جوئل اس. کان<sup>۱۶</sup>،

1. Mahatma Gandhi International Hindi University

2. Nirmal Verma

3. Suresh Sharma

4. Ashok Vajpeyi

5. Stephen R. Graubard

6. *Daedalus*

7. Peter Murphy

8. Vassilis Lambropoulos

9. *Thesis Eleven*

10. Agon, Logos, Polis

11. *International Sociology*

12. Peter Beilharz

13. S. N. Eisenstadt

14. Heidrun Friese

15. Martin Fuchs

16. Joel S. Kahn

ولفگانگ کنوبل<sup>۱</sup>، یاروسلاو کریچی<sup>۲</sup>، آنتیه لینکنباخ<sup>۳</sup>، دیوید رابرتز<sup>۴</sup> و پیتر واگنر<sup>۵</sup> متشکرم. از ماریا و جان به خاطر حمایت‌هایشان در طول سال‌های نگارش این کتاب سپاسگزارم.

متشکرم از برانوین باردسلی<sup>۶</sup>، مرل پارکر<sup>۷</sup> و ایلین یانگ<sup>۸</sup> به خاطر کمک‌های ارزشمندشان در آماده‌سازی دست‌نوشته‌ها، چرا که به خاطر شرایط چاپ وظیفه‌ای دشوار بر دوش داشتند.

تنها نکته‌ی باقی‌مانده این است که به مهم‌ترین دین فکری‌ام اشاره کنم. این کتاب به یاد و خاطره‌ی کورنلیوس کاستوریادیس<sup>۹</sup> تقدیم می‌شود، کسی که وقتی این پروژه هنوز در مرحله‌ی آماده‌سازی بود جان سپرد. تحلیل تمدنی در برنامه‌ی کاری او به‌طور برجسته‌ای پدیدار نشد، اما بازاندریسی نوآورانه‌ی او از مرکزی‌ترین مضامین نظریه‌ی اجتماعی پرتو تازه‌ای بر مسئله‌ی تمدن‌ها در حالت متکثر تاباند. مباحث این کتاب بسیار بیشتر از آنچه ارجاعات مستقیم می‌توانند نشان دهند مدیون کارهای اوست.

---

1. Wolfgang Knöbl  
2. Jaroslav Krejčí  
3. Antje Linkenbach  
4. David Roberts  
5. Peter Wagner

6. Bronwyn Bardsley  
7. Merle Parker  
8. Elaine Young  
9. Cornelius Castoriadis

## مقدمه

این کتاب در فاصلهٔ میان سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۲ نوشته شده است. چهار فصل اصلی کتاب، در زمینه‌هایی مختلف و از زاویه‌هایی متنوع، به مسائل مرکزی نظریهٔ تمدنی می‌پردازند. شاید بهترین شیوهٔ خواندن این فصول همچون مقالاتی باشد که از نظر مضمونی به هم پیوسته‌اند اما مباحث نسبتاً مستقلی دارند. حتی اگر راه و روشی نظام‌مندتر نیز در پیش گرفته می‌شد (چنین طرح‌هایی با همهٔ اقسام نظریهٔ تمدنی به یک اندازه سازگار نیستند)، باز هم یک کار مقدماتی گسترده در این خصوص ضرورت داشت. فصل نخست باز-زایش مضامین و چشم‌اندازهای تمدنی را در نظریهٔ اجتماعی معاصر توصیف می‌کند. اگرچه صریح‌ترین و بحث‌برانگیزترین مدعیاتی از این دست با الگوهای متغیر روابط بین‌الملل (برخورد تمدن‌ها) در ارتباط‌اند، می‌توان پیوندهای آموزنده‌تری نیز میان چشم‌اندازهای تمدنی با دیگر حوزه‌ها برقرار کرد، به ویژه در ارتباط با تغییر و تحولات جاری در نظریهٔ مدرنیزاسیون و نیز در سطح مفاهیم بنیادی و تلاش‌های صورت‌گرفته برای بازتعریف آن‌ها. فصل دوم منابع کلاسیکی را بررسی می‌کند که همچنان برای نظریه‌پردازی بیشتر دربارهٔ گسترهٔ تمدنی ضرورت دارند.



در درون سنت جامعه‌شناختی، باید دو جریان اصلی تحقیق و تأمل را از هم متمایز ساخت: در جریان فرانسوی جامعه‌شناسی، دیدگاه‌های موجز اما بسیار پرمایه دورکیم و موس<sup>۱</sup> با هیچ مطالعه بنیادی مشابهی همراه نشد، اما نویسندگان فرانسوی بعدی برخی از جنبه‌های این مسئله را کاویدند. در جریان آلمانی، آثار پیشتاز ماکس وبر در تحلیل تطبیقی تمدن‌ها یک سرگردن بالاتر از همه کارهای دیگر از این نوع بودند، اما شالوده‌های مفهومی آن‌ها کامل و رضایت‌بخش نبود. باوجود این، نه رهیافت‌های دورکیمی و نه وبری با جریان اصلی تحقیق جامعه‌شناختی یکپارچه نشدند. مسائلی که جامعه‌شناسان از آن‌ها غفلت کردند - در طول دوره‌ای که نوربرت الیاس<sup>۲</sup> آن را «عقب‌نشینی [جامعه‌شناسان] به حال»<sup>۳</sup> توصیف کرد - در بستری دیگر و با هدف‌های بسیار متفاوتی مورد توجه فراتاریخ‌نگارانی همچون اسوالد اشپنگلر<sup>۴</sup> و توبینی<sup>۵</sup> قرار گرفت. در ادامه کتاب - در یک فصل مجزا - بحثی کوتاه و ناگزیر گزینشی درباره کار آن‌ها آمده است که با تحلیلی انتقادی از تلاش‌های بعدی برای احیای رهیافت‌های تمدنی مبتنی بر پایه‌های استوارتر جامعه‌شناختی پی گرفته می‌شود. نظام‌مندترین مباحث این جریان را می‌توان در نوشته‌های اس. ان. آیزنشتات یافت، اما آثار بنجامین نلسون<sup>۶</sup> و یاروسلاو کریچی هم سهمی عمده در این حوزه دارند.

به فصل چهارم باید همچون مرکزی‌ترین بخش این کتاب نگریست: این فصل خطوط کلی یک چارچوب مفهومی برای تحلیل تمدنی را، بر اساس مفروضات کلی‌تر نظری و در پیوند با چشم‌اندازهای عینی‌تر تاریخی، ترسیم می‌کند. مدل ارائه شده در این فصل از منابع گوناگون کلاسیک و معاصر بهره می‌گیرد، اما آن‌ها را به شیوه‌ای متفاوت با هم ترکیب می‌کند: ترکیبی با تأکید مشخص بر بنیادهای فرهنگی - قابل استفاده در یک مقیاس تمدنی -، نهادهای سیاسی و نیز نهادهای اقتصادی. تحلیل‌های تطبیقی، جز این ساختارهای مرکزی تشکیل‌دهنده تمدن‌ها، باید با الگوهای مشاهده‌پذیری

1. Marcel Mauss

2. Norbert Elias

3. retreat into the present

4. Oswald Spengler

5. Arnold Toynbee

6. Benjamin Nelson

سروکار داشته باشند که اغلب در درک موضوعات خاص تحلیل تمدنی به کار می‌آیند: مجموعه‌های چندجامعه‌ای و نیز شاکله‌های منطقه‌ای و سنتی‌ای که ما معمولاً وقتی از تمدن‌ها در شکل جمع استفاده می‌کنیم آن‌ها را در ذهن داریم.

در نهایت، فصل پنجم ضمیمه‌ای است بر بحث اصلی که می‌خواهد تصویری ترسیم کند از نسخه پیشنهادی نظریه تمدنی در نسبت با برخی از دیگر جریان‌های معاصر. اگر یک چارچوب مرجع چندتمدنی بنا به تعریف خود با چشم‌اندازهای اروپامدار درباره تاریخ در تضاد قرار گیرد، باید با دیگر رویکردهای مبتنی بر نقد اروپامداری مواجه شود و از آن‌ها متمایز گردد. برجسته‌ترین شاهد این مدعا اکنون جریان پسااستعماری است که در طول دو دهه اخیر قوت بیشتری یافته است. همان‌طور که من می‌گویم نشان دهم، طرح‌های پسااستعماری - از نقطه نظر تمدنی - از ارزش و اهمیت یکسانی برخوردار نیستند. برخی از آن‌ها درخور هیچ چیز نیستند مگر فراموشی سریع، درحالی‌که به نظر می‌رسد برخی دیگر پذیرای یک گفت‌وگوی سودمند متقابل‌اند.

بستر وسیع‌تر مباحثات نظری معاصر فراتر از محدوده این کتاب است، اما برخی نکات می‌تواند به روشن شدن وضعیت و دورنمای تحلیل تمدنی یاری رساند. احیای تحلیل تمدنی در اواخر قرن بیستم ارتباطی نزدیک با «چرخش فرهنگی» عمومی‌تر در علوم اجتماعی دارد، اما نباید آن را ذیل این برچسب طبقه‌بندی کرد؛ اگرچه رهیافت تمدنی بر الگوهای فرهنگی تأکید فراوان دارد، اما آن‌ها را با بافتارها و بسترهای خاص نیز پیوند می‌دهد و نیز مستلزم پذیرش پیشینی جبرگرایی فرهنگی نیست. تحلیل تمدنی به وضوح بخشی از «برآمدن جامعه‌شناسی تاریخی» است که اغلب از آن به عنوان برجسته‌ترین جریان ربع قرن اخیر یاد می‌شود، اما مدعیات آن در درون این حوزه بی‌چون و چیرا نیست و کار بیشتری لازم است تا ظرفیت آن برای ادغام با دیگر چشم‌اندازها آزموده شود. آخرین اما نه کم‌اهمیت‌ترین نکته این است که تحلیل تمدنی از پارادایم در حال ظهور «مدرنیته‌های چندگانه» جدایی‌ناپذیر است. کسانی که

بر تنوع مجموعه‌های مدرن پافشاری می‌کنند ضرورتاً با نظریه تمدنی موافق نیستند، اما بسترهای تمدنی از جمله پرشمارترین عوامل تمایزبخش یادشده در این نظریات هستند. از سوی دیگر، نمی‌توان انکار کرد که چرخش تمدنی با برخی از شیوه‌های پرنفوذتر تفکر در تقابل قرار می‌گیرد. مهم‌تر از همه، غلبه گفتمان جهانی شدن - که بیشتر اوقات مبهم‌تر از آن است که بتوان نظریه نامیدش - بازتاب باوری گسترده درباره یگانگی فرهنگی و/یا ساختاری در میان مرزهای سابق (و شاید تا حدی تخیلی) تمدنی است. از این منظر، تحلیل تمدنی را در بهترین حالت تنها می‌توان در مرحله گذشته تاریخ جوامع انسانی به کار برد و این تحلیل با کار نظریه‌پردازی درباره مدرنیته بی‌ارتباط است. اما می‌توان گفت چشم‌اندازهای تمدنی رویه مثبت‌تری در قبال مسئله جهانی شدن دارند. برخی شرح‌ها از فرایندهای جهانی شدن با یک چارچوب تمدنی انطباق پذیرند، همان‌طور که آن‌ها برای تفسیرهای گسترده‌تر لاقبل به یک ضدمدل تمدنی نیاز دارند تا خود را معنادار سازند. اگر پویایی جهانی شدن همان رشد طولانی وابستگی متقابل است و به سرچشمه‌های کهن بازمی‌گردد، نشان دادن اینکه هم تمدن‌های همزیست و هم تمدن‌های کامیاب از راه‌های متفاوتی به این وابستگی مرتبط‌اند دشوار نیست. حتی اگر مفهوم دقیق‌تر و موبه‌مو تعریف‌شده جهانی شدن (همان‌طور که نویسندگان کنونی ترجیح می‌دهند) به دوره‌ای اختصاص داده شود که با فتح آمریکا به دست اروپاییان آغاز شد، این مجموعه نظام‌مند جدید را همچنان می‌توان در قالب پویایی و رویارویی بین تمدنی مورد تحلیل قرار داد.

رادیکال‌ترین طرفداران جهانی شدن چنین مصالحه‌ای را رد خواهند کرد و برویگی بی‌سابقه پیشرفت‌های اخیر به سوی یک جامعه جهانی، اقتصاد جهانی و فرهنگ جهانی پای خواهند فشرد. همان‌طور که مباحثات اخیر نشان داده است، چنین نگرش‌هایی در معرض انتقادهای متنوعی هستند و، حتی هنگامی که معنا و ارزش ظاهری‌شان پذیرفته شود، میدان بیشتری را، در مقایسه با آنچه طرفدارانشان مایل‌اند بپذیرند، به جریان تمدنی وامی‌گذارند. نظریه‌پردازان شرایط جهانی باید پس‌زمینه‌ها و میراث‌های تمدنی

را در میان عوامل اثرگذار خاصی بگنجانند که به رسمیت می‌شناسند. درعین حال، قاطع‌ترین ایده‌های یگانگی جهانی نیز از دلالت‌های تمدنی پنهانی برخوردارند. اگر یک تمدن جهانی نوین سر برآورده یا در حال ساخته شدن است، فراهم ساختن فهمی از این پدیده بی‌سابقه مستلزم مقایسه آن با تنوع تمدن‌های اخیر و نیز تمدن‌های گذشته دور است. همین نکته در مورد چشم‌اندازهای رادیکال‌تر مبتنی بر گسستگی و شرایط پساتمدنی نیز مصداق دارد: روایت «خروج از تمدن‌ها»<sup>۱</sup> (اصطلاحی که ای. وگلین<sup>۲</sup> آن را برای اهداف بسیار متفاوتی ساخت) باید با تحلیل‌های دقیق برآمده از صورت‌های تمدنی زندگی اجتماعی و تغییر تاریخی مورد پشتیبانی قرار گیرد.

روایت‌های دیگری نیز با همین مضمون ارائه شده‌اند. مبالغه‌آمیزترین گمانه‌زنی خوش‌بینانه درباره اثر بلندمدت جهانی شدن - که همچون مرحله نهایی فرایند مدرن شدن در نظر گرفته می‌شود - را می‌توان در آثار ژان پشلر<sup>۳</sup> یافت. او انتظار دارد که مدرنیته جهانی به شبکه جدیدی از کثرت‌گرایی تمدنی تبدیل شود که می‌توان آن را با شکوفایی مربوط به برآمدن تمدن در معنای منفردش مقایسه کرد، تحولی که راه شکوفایی تمدن‌ها در صورت جمع آن را نیز هموار کرد. جدا از مسائل تجربی (پشلر می‌پذیرد که زمان زیادی خواهد برد که فرضیه او در جهان واقع تأیید شود)، پیامدهای تحلیلی این تئوری آشکار است. اگر بنا باشد دورنمای دور جدیدی از یگانگی و تنوع در قالب اصطلاحات مفهومی واضح‌تری صورت‌بندی شود، تنها چارچوب موجود می‌تواند نظریه‌ای تمدنی باشد که می‌کوشد هر دو معنای مفرد و جمع ایده مرکزی‌اش [تمدن] را در حساب آورد. از سوی دیگر، نگرش بدبینانه نسبت به مدرنیته جهانی و پیامدهایش می‌تواند به دلایل دیگری تمدن‌ها را به صحنه بازگرداند. درهم‌پیچیدگی مشکلات بوم‌شناختی و ژئوپولیتیک می‌تواند واکنش‌هایی فروپاشنده<sup>۴</sup> برانگیزد و

1. exodus from civilizations

2. Eric Voegelin

3. Jean Baechler

4. Disintegrative

موجب ازسرگیری خاص‌گرایی‌ها و جست‌وجو برای هویت‌های گسترده، اما نه جهانی، برای مهارکردن و توجیه این خاص‌گرایی‌ها شود. در این بستر، میراث‌های تمدنی می‌توانند دوباره فعال شوند و به شکلی ستیزه‌جویانه‌تر مورد بازتفسیر قرار گیرند. جی. اچ. فون رایت<sup>۱</sup> به چنین امکان‌هایی توجه کرده است. با اینکه این سناریو می‌تواند یادآور «برخورد تمدن‌ها»<sup>۲</sup>ی هانتینگتون<sup>۳</sup> باشد، اما بیش از آنکه به عواقب ملموس جنگ سرد اشاره کند از آینده‌های محتمل سخن می‌گوید و اساساً در تضاد با هانتینگتون قرار می‌گیرد، چرا که تأکید اصلی‌اش بر پیامدهای احتمالاً غیرکارکردی تفوق جهانی سرمایه‌داری است.

درنهایت مسائل مطرح دربارهٔ جهانی‌شدن با مسائل عمومی‌تر مدرنیته ارتباط دارند. این کتاب نمی‌خواهد این پرسش را مطرح کند که مدرنیته در کدام صورت بهتر فهمیده می‌شود؛ به‌عنوان یک تمدن متمایز، نوع جدیدی از صورت‌بندی تمدنی (که شاید چیزی هم بیشتر و هم کمتر از درک سنتی از تمدن است)، یا یک شرایط پساتمدنی. شاید در بخش‌هایی از بحث دلایلی برای ترجیح نگرش دوم از میان این سه نگرش مورد اشاره قرار گیرد، اما هدف اصلی تدوین چارچوبی مفهومی است که بحث از این موضوع را به شکلی مناسب‌تر امکان‌پذیر سازد.

---

1. G.H. von Wright  
 2. clash of civilizations  
 3. Samuel Huntington

## کشف دوباره تمدن‌ها

مسائل نظریه تمدنی با ابهامات موجود در پایه‌ای‌ترین مفهوم آن آغاز می‌شود. رایج است که دو ایده آشکارا متفاوت درباره تمدن وجود دارد: یکی راهنگامی به کار می‌بندیم که از خاستگاه‌ها، دستاوردها و دورنمای تمدن در حالت مفرد<sup>۱</sup> سخن می‌گوییم، و دیگری وقتی به کمک طلبیده می‌شود که از معیاری برای تمایز نهادن و مقایسه کردن تمدن‌ها، راه‌های ترسیم مرزهایی میان آن‌ها، یا فهرست‌ها و سنخ‌شناسی‌های مختلفی که تحلیلگران این حوزه پیشنهاد داده‌اند بحث می‌کنیم. می‌توانیم از این دو تصور به منزله مفهوم وحدت‌گرا<sup>۲</sup> و کثرت‌گرا<sup>۳</sup> از تمدن یاد کنیم. اما اشاره به اینکه آن‌ها متفاوت‌اند - و می‌توانند با همدیگر متضاد باشند - به معنای این ادعا نیست که آن‌ها با هم مانعة‌الجمع‌اند. تئوری‌های مبتنی بر مفهوم وحدت‌گرا از تمدن، همان‌طور که خواهیم دید، می‌توانند چنان ساخته و پرداخته شوند که، به جای نفی آشکار تکرار، جایی

---

1. Singular  
2. unitary  
3. pluralistic

برای یک مفهوم حاشیه‌ای یا فرعی از آن باز بگذارند. درمقابل، مدل‌های کثرت‌گرا -همان‌طور که من استدلال خواهم کرد- باید با این پرسش مواجه شوند که آیا می‌توانند با نسخه‌ای از مدل وحدت‌گرا، که به نحوی مناسب تعدیل شده است، ادغام شوند، یا دست‌کم می‌توانند تبیینی از این پدیده ارائه دهند که به نظر آن را تصدیق می‌کند یا نه. خلاصه اینکه تمایز مفهومی مورد بحث نقطه‌ی آغازی ضروری است، اما برخی پرسش‌ها را بی‌پاسخ باقی می‌گذارد، و یک رویکرد تکثرگرا (مانند آنچه در ادامه از آن دفاع می‌شود) باید قابلیت آموختن از مکتب‌های فکری بدیل را داشته باشد.

هنگامی که مسئله تمدن را -در حالت واحد یا متکثر- با مسئله فرهنگ در ارتباط قرار می‌دهیم، مسائل بیشتری پدیدار می‌شوند. این دو مفهوم در ارتباط نزدیک با هم توسعه یافته‌اند: پژوهش تاریخی نشان داده است که آن‌ها از منابع معنایی مشترکی استخراج شده‌اند و در مسیرهایی موازی شرح و تفصیل یافته‌اند (فیش<sup>۱</sup>، ۱۹۹۲). باین حال، تردیدی نیست که مفهوم فرهنگ نقش مسلط‌تری در این توسعه مشترک بازی کرده است. درون‌مایه‌ها و کارکردهای مشخصی که به صورت کمابیش پیوسته با مفهوم تمدن پیوند دارند بازتاب مسائلی هستند که شیوه‌های متغیر تعریف کردن و به‌کار بستن مفهوم فرهنگ برانگیخته است. به‌طور خلاصه، تفسیرهای فرهنگ می‌توانند هم بر صورت‌های عام و فراگیر زندگی اجتماعی متمرکز شوند و هم بر الگوهای بنیادی معنا که چنین صورت‌هایی را بادوام و متمایز می‌سازند. نیاز به روشن‌ساختن رابطه میان این دو سطح از تحلیل به بازتعریف‌های گوناگونی از مفهوم تمدن می‌انجامد. به عبارت دیگر، انواع اصلی این بازتعریف‌ها را باید همچون رهیافت‌هایی در کار نظریه‌پردازی فرهنگ در بستر اجتماعی و تاریخی در نظر گرفت. از این منظر، می‌توان سه شیوه تعریف قلمرو و نقش مفهوم تمدن را از هم متمایز ساخت. هر کدام از آن‌ها می‌توانند هم با نسخه وحدت‌گرا و هم کثرت‌گرا تطابق یابند، اما این تمایزها همیشه به دقت ترسیم نشده‌اند. در مجموع به نظر می‌رسد چارچوب کثرت‌گرا بیشتر می‌تواند منشأ یک بیان

---

1. Fisch

روشن درباره امکان‌های جایگزین باشد. ساده‌ترین راه حل ساختن مفهومی از تمدن بر اساس -و در محدوده- مفهوم جامع‌تر فرهنگ است. این رویکرد در تئوری‌پردازی‌های اخیر نوع وحدت‌گرا آن‌چنان پر قدرت نبوده است (تفسیرهایی که اکنون به این منوال انجام می‌شوند تمایل به ضدیت با جبرگرایی فرهنگی دارند)، اما رویکردی فرهنگ‌گرا اغلب به صورت ضمنی در نظریه‌های پیش‌تاز قرن هجدهمی درباره تمدن در حالت مفرد وجود داشت، به ویژه وقتی ترقی تمدن در ارتباط نزدیک با ترقی ذهن انسان در نظر گرفته می‌شد (کندورسه<sup>۱</sup>). رشد دانش آشکارترین پیوند میان بنیادهای فرهنگ و پویایی‌های تمدن به شمار می‌رفت. تلاش‌هایی که برای قراردادن انبوهی از تمدن‌ها در درون یک چارچوب فرهنگ‌گرا انجام شده‌اند متعلق به سرچشمه‌های متأخرتری هستند و می‌توانند جهت‌گیری‌های مختلفی داشته باشند. دست کم باید به یکی از تلاش‌های جالب توجه، اما نه چندان تاثیرگذار، که کوشیده است مفهوم انسان‌شناختی فرهنگ را در مطالعه تطبیقی تمدن‌ها به کار بندد اشاره کنیم (باگی<sup>۲</sup>، ۱۹۶۳). در این دیدگاه، فرهنگ‌ها در وسیع‌ترین معنا به مثابه پیکربندی‌های الگوهای رفتاری تعریف می‌شوند. از آنجا که تمدن‌ها «فرهنگ‌های متعلق به شهرها» هستند، می‌توان آن‌ها را از فرهنگ‌های بدوی جدا کرد و بنابراین تمدن‌ها با ساختارهای اجتماعی پیچیده‌تری مشخص می‌شوند که با شهرنشینی همراه است، اما این عامل اشتراک [شهرنشینی] نیز منبع جدیدی برای گوناگونی است. اسوالد اسپنگلر (۱۹۲۶-۲۸) نیز یک مدل تکثرگرایی بسیار متفاوت و بسیار شناخته شده ارائه کرده است. او به تمدن‌ها (که هم امپراتوری روم، هم غرب استعمارگر نمونه‌هایی از آن‌ها به شمار می‌آیند) همچون مراحل افول فرهنگ‌ها می‌نگریست؛ ساختارهای قدرت مادی گسترش‌یابنده تمدن‌ها، که نمایان‌ترین خصلت مشترک آن‌هاست، تنها نمودی از تغییرات فرهنگی درونی آن‌هاست. سرنوشت مشترک فرهنگ‌های دچار انحطاط مشابهت اساسی همه

---

1. Condorcet

2. Bagby



خط‌سیرهای تمدنی را توضیح می‌دهد، هرچند هر یک از آن‌ها مسائل خاصی را منعکس می‌کند که مرتبط با منابع فرهنگی آن تمدن است.

در مقابل این برداشت‌ها از تمدن به مثابه امر درونی فرهنگ، برخی دیگر از این مفهوم برای تأکید بر نقش پویایی‌هایی فراتر از فرهنگ یا مقدم بر فرهنگ و اثر کمابیش تعیین‌کننده آن‌ها بر توسعه اجتماعی استفاده کرده‌اند. یکی از انواع تمایز شناخته‌شده آلمانی، میان فرهنگ و تمدن، دربرگیرنده مدلی وحدت‌گرا از همین نوع است. شاید خطوط کلی این برداشت را، به واضح‌ترین شکل، آلفرد وبر<sup>۱</sup> (۱۹۵۸) ترسیم کرده باشد: قلمرو تمدن شامل فنون و نهادهایی است که در کنترل مؤثرتر محیط طبیعی و سازماندهی عقلانی‌تر زندگی اجتماعی به کار می‌آیند. بنابراین می‌توانیم تمدن را در برابر قلمرو فرهنگ، که به طرز غیر قابل تقلیلی متکثر و ذاتاً غیر انباشتی است، برحسب روندهای عمومی و توسعه انباشتی تحلیل کنیم. بنابراین فهم وبر از مفهوم اخیر به مفاد مفهوم وحدت‌گرا از تمدن محدود می‌شود. پس از نظریه تمدنی بلندپروازانه‌تری که -در سطوح تحلیل متعدد و در طول مراحل متوالی- در کار نوربرت الیاس شکل گرفت، این برداشت دیگر چندان معتبر نیست. همان‌طور که خواهیم دید، تحلیل‌های الیاس پیچیده‌تر و خردمندانه‌تر از آن هستند که بتوان آن‌ها را ذیل مدل‌های ساده‌انگارانه گنجانند، و عینی‌ترین توضیحات او از فرایندهای تمدنی هم‌پذیرای خوانش‌هایی هستند که بر نقش عوامل فرهنگی تأکید می‌کنند و هم می‌توان از آن‌ها در حوزه چشم‌اندازهای تطبیقی بهره برد. اما اگر کلی‌ترین گزاره‌های نظری او را راهنمای خود قرار دهیم، در جهت‌گیری او به سوی یک نظریه کاملاً قدرت‌محور از تمدن در حالت مفرد [وحدت‌گرا] تردیدی نیست. سازوکارهای درهم‌تنیده، تطبیق‌پذیر و متقابلاً پویاکننده نظارت -بر محیط طبیعی، جهان اجتماعی و نیروهای محرک رفتار انسان- حاکی از یک الگوی تکاملی جهانی است که هیچ الگوی فرهنگی‌ای نمی‌تواند آن را تغییر دهد یا محدود کند.

1. Alfred Weber